

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین، ۱۳ فبروری ۲۰۱۰

به کهنه خود بساز که نو دیگران گران است

وجوه تمایز و تفارق دری افغانستان و فارسی ایران

(بخش بیست و دوم)

سرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری

"مدتی این مثنوی تأخیر شد." از خوانندگان عزتمند معذرت میخوام، که این سلسله را نسبت معاذیر و گرفتاری های شخصی مدتی معطل ماندم. حالا که اندک فراغتی میسر گشته است، موضوع را دنبال میکنم و آرزو مندم که ازین به بعد مانعی پیش نیامده و زمینه ادامه بی غل و غش این رشته گفتار فراهم آید.

حدوداً ده سال پیش در شماره ۴۴۹ جریده "امید"، مقاله ای را زیر عنوان "سرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" نشر کرده بودم، که بعداً با تجدید نظر و اضافات بتاریخ ۲۰ نومبر ۲۰۰۵ در پورتال "افغان جرمن آنلاین" منتشر گشت و من آن را در صفحه مؤرخ ۱۷ سپتمبر ۲۰۰۸ در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نیز نشر نمودم. همین مقاله را با حذف قسمتهای غیر ضروری، بحیث بخش بیست و دوم این سلسله نشر میسازم. خوانندگان ارجمند با مطالعه این مقاله نسبتاً مفصل، خود در خواهند یافت که دری افغانستان تا چه حد سره و دست نخورده باقی مانده است.

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین، ۲۰ نومبر ۲۰۰۵

سرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری

استادان بزرگ ادبیات ایران که از کنج و کنار و کوهپایه های افغانستان دیدنها کرده اند، اعتراف دارند، که زبان دری افغانستان اصالت خود را نگهداشته و خصوصاً زبان دری عوام و زبان گفتار این سرزمین، گنجینه و موزیمی است، از لغات قدیم دری که از زبان قلم و تحریر بر افتاده ولی در زبان گفتار همچنان محفوظ مانده است. برای اینکه داعیه خود را در عمل بیازمایم، تعدادی از لغات و اصطلاحات گفتاری کابلیان را برگزیده و رد پای آنها را در گذشته های دور

نظم و نثر دری میگیریم. طی این مثال‌ها واضح خواهد شد، که زبان عامیانه ما بسا لغات را با همان کیفیت (تلفظ و معنی) بکار میبرد، که قرن‌ها پیش در بین دری‌زبانان رایج بوده و عجب اینکه امروز در شرح و بیان آنها بعضاً حتی ادیبان و فرهنگ‌نویسان مملکت همسایه ما، دچار اشتباه میگردند. ازین طیف بسیار گسترده، فقط مثنوی را برمیگزینم، که نمونه خروار باشد :

چادر = بر وزن "مادر"، روپوش زنان و پارچه ایست که زنان بر سر کنند. در ایران این کلمه را بضم دال تلفظ میکنند. این کلمه در کلام پیشینیان شعر و ادب ما به فتح دال آمده؛ چنانکه در اشعار شاهوار شیخ اجل، "چادر" را در قافیه "مادر" میخوانیم :

بس قامت خوش که زیر چادر باشد **چون بساز کنی مادر مادر باشد**

(ص ۲۷۶ کلیات، چاپ اقبال آشتیانی)
"مادر مادر" یعنی مادرکلان، که در ایران مادر بزرگ گویند.
دقیقی بلخی فرماید :

ز باب و مادر است اصلش و لیکن **نزاید بچه او چون باب و مادر**
گهی چون مرد باشد گاه چون زن **گهی دستار دارد گگاه چادر**

(دیوان دقیقی، ص ۱۱۴، چاپ جواد شریعت)
دقیقی نیز "چادر" را به دال مفتوح بکار میبرد. "باب" یعنی پدر، بابا
در قطعه دقیقی کلمه "دستار" را نیز میخوانیم، که از کلمات مروج دری ماست، هم در تحریر و هم در تقریر، گرچه درین اواخر کلمه "لنگی" را در زبان عوام زیاد بکار میبرند، که آن هم لغت دریست. در ایران در عوض هردو، کلمه عربی "عمامه" را، استعمال میکنند.

خزان = فصل سوم سال. این لغت که در دری مامردم وسیعاً رائج میباشد، در ایران متروک گردیده و در عوض "پائیز" بکار رود، که آن هم دری میباشد. حضرت سعدی ضمن قصیده‌ای در رثای اتابک ابوبکر سعد بن زنگی گوید:

اگر ز باد خزان گلبنی شگفته برفت **بقای سرو روان باد و سایه شمشاد**

(ص ۴۸۶ کلیات، چاپ محمد علی فروغی)
منوچهری فرماید:

المنت لئه که این ماه خزان است **ماه شدن و آمدن راه رزان است**

(دیوان ص ۱۳، چاپ دبیر سیاقی)

و در مسمطی که در مدح خزان و سلطان مسعود غزنویست، گوید:

خیزید و خز آرید که این ماه خزانست **باد خُنک از جانب خوارزم وزانست**
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست **گوئی به مَثَل پیرهن رنگرزانست**

دهقان به تعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار

(همانجا صفحه ۱۵۳)

مسعود سعد سلمان (مسعود پسر سعد سلمان) - از اکابر شعرای قرن پنجم - ششم هجری - در مدح سلطان ابراهیم ابن مسعود ابن محمود غزنوی، گوید :

دوستانش را خزان از مهر او چون نوبهار **دشمنانش را بهار از کینه او چون خزان**

(ص ۵۱۱ جلد اول دیوان، باهتمام داکتر مهدی نوریان)

فرخی سیستانی فرماید:

تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان **تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال**

(ص ۲۱۵ دیوان، چاپ دبیر سیاقی)

شمال = باد، باد قوی، طوفان. این کلمه ظاهراً جانشین "باد شمال" شده (جانشینی صفت بجای صفت و موصوف). در حالی که این تعبیر از "شمال" در زبان گفتار و در زبان عوام ما بسیار معمول است و حتی مصغرش "شمالک" را هم در معنای کلمه عربی "نسیم" بکار برند، ایرانیان چنین مدلولی را از آن نمیگیرند. حتی استادان زبانشناسی و ادبیات فارسی ایران، بعضاً بر این استعمال کمتر وقوف دارند. این لغت با همین مفهوم در کلام قدمای نظم و نثر دری بسیار دیده میشود. در ردیف ملمعات جبلی غرّجستانی میخوانیم :

نهم رحل بر بُختیان عریق به تگ چون شمال و به تن چون شهام

بُختی = شتر دوکوهانه، قوی هیکل و گرانبهائی که در بلخ پرورده میشد ؛ عریق = اصیل، پاک گوهر ؛ شهام = غول بیابان

استاد ذبیح الله صفا که مصحح دیوان است و بر آن تعلیق نوشته، "شمال" را در معنای "چپ" مقابل "یمین" می آورد، که در بیت بالا کاملاً نامفهوم و بی معناست. جبلی میخواهد بگوید : با اُشتر تیز تگ و اصیل گوهری سفر خواهم کرد، که در سرعت به سان شمال (باد) و در تنومندی به مانند غول بیابان باشد. البته "شمال" بکسر شین معنای افاده شده استاد صفا را میدهد، که درینجا مراد از آن نباشد. (دیوان جبلی، چاپ ذبیح الله صفا، صص ۴۸۶ و ۶۹۱) "شمال" در کلام لسان الغیب حافظ شیرازی هم در همین معنی بکار رفته است؛ چنانکه فرماید:

میان جعفر آباد و مُصلی عبیر آمیز می آید شمالش

(دیوان ص ۱۸۶ از نسخه قزوینی و داکتر قاسم غنی)

حکیم فرخی سیستانی ضمن قصیده ای، که در مدح یمین الدوله محمود غزنویست، گوید:

تا جو کافور شود روی هوا وقت خزان تا جو پیروزه شود روی زمین وقت شمال

حمدالله مستوفی در اثر مشهورش "نزهة القلوب" پیرامون هرات نویسد :

« ولایتی است وسیع از اقلیم چارم که اسکندر مقدونی پس از تخریب تجدید بنایش کرد. هوای نهایت نیکو دارد، و پیوسته در فصل تابستان **شمال** وزد. »

(مقصد از بادهای "یکصد و بیست روز" است) (به نقل از مقاله اصیل یوسفی "هرات در حصار تاریخ" از صفحه ۳ شماره ۸۵ "فریاد عاشورا" چاپ مشهد «)

جبلی در چکامه دیگری که قصیده ایست در مدح سلطان سنجر، گوید:

خُرم از عدلش زمین و روشن از ملکش زمن

زنده از رسمش هُدی و تازه از رایش جهان

چون گل از بوی **شمال** و چون شب از نور قمر

چون دل از فرّ شباب و چون تن از لطف روان

یعنی زمین (مملکت) از عدل سلطان سنجر چنان خرم است، که گل از دمیدن باد (بوی باد). درینجا باز هم تعبیر مُفاد استاد صفا از "شمال" صادق نیست. (ص ۵۲ و ۳۵۱ دیوان جبلی، چاپ مرحوم استاد صفا)

در زمره فرهنگ های مُدوّن در ایران، فرهنگ مُعین "شمال" را در معنای "باد شمال" می آورد و فرهنگ سُخن - که از چاپ و انتشارش سه سال بیشتر نمیگذرد - در زمینه چنین گوید: « بادی که از جهت شمال یا سمت چپ میوزد. » اگر استادان ادبیات ایران و فرهنگ نویسان آن دیار، اندک عنایتی به دری افغانستان میداشتند، کلام استادان مقدم و مفخم نظم و نثر دری را اینطور ناقص و نارسا، تفسیر نمیکردند.

گرت = (به فتحی و اصلاً به تشدید حرف سوم) بار، دفعه، مرتبه ؛ کلمه ایست عربی، که در ایران فقط در صیغه جمع بکار رود (مثلاً گویند "به کرات" یعنی "باربار"). در زبان گفتار و عامیانه ما این لغت و مصغرش، بوفرت استعمال شود؛ مثلاً گویند: « یک گرت پایان شو ! » یا « یک گرتک مهمان ما میشی؟ »

ناصر خُسر و بلخی در سفرنامه فرماید :

« ... و یکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود، دوم **گرت** بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود. » (ص ۱۲ سفرنامه، چاپ نادر وزین پور.)

عزیز کرده = معزز، آبرومند و باعزت، آنکه نزد مردم روی و آبرویی دارد. مثلی داریم که : « عزیز کده ره (عزیز کرده را) خدا خوار نسازه (نسازد) ». بعضاً این مثل بشکل « عزیز کرده خدا را خوار نسازید. » که مراد از "عزیز کرده خدا" همانا "سید" است. جبلی غرّجستانی گوید :

عزیز کرده پروردگار جدّ منست چرا به چشم شما من چو خاک ره خوارم؟

(ص ۱۳ مقدمه دیوان، چاپ ذبیح الله صفا)
"جد" مقصد از پیامبر گرامی اسلام است، که جبلی به او نسبت میبرد؛ جبلی از سادات هاشمی و خاندان های قدیم غرjestان (هزاره جات امروزه) بود.

نان خوردن = غذا خوردن، طعام صرف کردن. ("نان" در ملک ما جزء حتمی غذاست، و شاید در بسا جاهای دیگر عالم نیز). در ایران ترکیب "نان خوردن" مانوس نیست و در عوض "غذا خوردن" را بکار بندند، که مصدر مرکب عربی - دری باشد. ابوالفضل بیهقی در تاریخ مشهورش بنام "تاریخ مسعودی" گوید: «... همگان زمین بوسه دادند و گفتند که فرمانبرداریم، و امیر بازگشت و خوانها نهاده بودند، همه اعیان و مقدمان و اولیاء و حشم را بنشانند به نان خوردن، چون فارغ شدند سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند، خلعت ها دادند...» (ص ۴۸۳ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض)

دینه = دینه روز، دیروز (در لهجه تاجیکی، همین اکنون هم استعمال گسترده دارد). این لغت زیبا در کلام متقدمان ما زیاد دیده میشود. حضرت ابوالمعانی بیدل هم آنرا بسیار بکار برده است. در ایران این لغت را هیچ بکار نمی برند. در تاریخ بیهقی میخوانیم: «... یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: زندگانی خداوند (پادشاه) دراز باد. تفصیل سخن **دینه** بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود به شرح تر.» (ص ۶۴۴ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر خلیل خطیب رهبر). در قطعه ای منسوب به حضرت ابو سعید ابوالخیر هم کلمه "دینه" را مییابیم:

ما و همین دوغ وا و تَرُب و ترینه
پخته امروز یا ز باقی دینه
عز ولایت بــــه ذل عزل نیرزد
گر چه ترا نور حاج تا به مدینه

(سخنان منظوم، چاپ سعید نفیسی)

"ترینه" غذای آبکی یا آبگینی را گویند، که در آن نان تر کنند، از قبیل اشکنه و پیاوه و شوربا؛ و "دوغ وا" یعنی "دوغ آب"

قلم کردن = (اصلاً قَلَم کردن - به فتح قاف و لام است که در تداول کابلیان به کسرتین تلفظ شود) در معنای قطع کردن است؛ چنانکه گویند: «دروازه کلکهایش را قلم کرد.» و یا «چوبه قلم قلم کو!» (چوب را قلم قلم کن) ابوالفضل بیهقی در شرح شیر گشی سلطان مسعود غزنوی نویسد: «امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحی قوی کرد، شیر از درد و خشم یک جست کرد، چنانکه به قفای پیل آمد و پیل می تپید. امیر بزانو درآمد و یک شمشیر زد، چنانکه هر دو دست شیر **قلم کرد**، شیر بزانو افتاد و جان داد.» (ص ۱۲۷ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض) (خشت = نیزه کوچک)

بازی کردن = رقصیدن ("بازی" منسوب به "باز" است، چون باز و باشه و دیگر مرغان گوشتخوار در هوا حلقه وار بچرخند). در ایران این ترکیب را با این مدلول نمی شناسند.

بیهقی در تاریخ خود گوید: «... و امیر را از آن سخت خوش آمد و می خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتی ها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پایکوب و طبل زن افزون سیصد، دست بکار بردند و پای میکوفتند و **بازی میکردند**، که ازین باب چندان که در ترمذ دیدم، کم جای دیدم.» (ص ۲۴۰ همانجا)

به جای آوردن = شناختن، باز شناختن، درک کردن؛ از اصطلاحات معمول ماست و من متیقن نیستم، که کسی آنرا در ایران به کار برد. ابوالفضل بیهقی فرماید: «... و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص آمدند مُتَنَگَر (به صورتی که شناخته نشوند - شرح ازین قلم است) چنانکه کس بجای نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه،...» (ص ۵۱۴ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض)

زیر و زبر کردن = ویران کردن، خراب کردن، بیلگردان کردن، سرتا پا پالیدن (در ایران "زیر و رو کردن" معمول است).

بیهقی گوید: «... اگر همه خراسان **زیر و زبر کنند** این زر و جامه بحاصل نیاید، اما سلطان شراب میخورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است...» (ص ۴۶۱ همانجا)

در مثالهای بالا به کلمه "**شراب**" هم برمیخوریم. گرچه این کلمه عربی نزد عرب و اصلاً در معنای "نوشیدنی، آشامیدنی، شربت، باده" میباشد، اما در ادبیات دری مطلقاً بمعنای "می، باده، مُل" بکار رفته است. در حالی که این لغت در همین معنی در دری ملک ما کاملاً به تنهایی تداول دارد و نزد کیه و مه معلوم است، در ایران در

عوض، کلمه **"مشروب"** را بکار برند. مگر "مشروب" - اسم مفعول از مصدر ثلاثی "شرب" - به هر آنچه نوشیده شود، اطلاق گردد؛ آب باشد یا شراب. چنانکه گوئیم "مشروب غیر الکحلی". * و من نمیدانم که ایرانیان این ترکیب آخرین را چگونه توجیه میکنند؟؟؟؟؟

تذکر: تاریخ بیهقی که حدوداً هزار سال پیش نوشته شده، پُر است از کلمات و اصطلاحاتی که امروز در زبان گفتار عوام ما زنده و گویا مانده است. آنچه ازین کتاب مهین مثال داده شد، نُکته ای بود از صدها نکته.

کاری = منسوب به کار؛ یعنی کارکن، فعال، کار دان. این کلمه که از اصطلاحات بسیار معمول ماست، در کلام قدما هم زیاد بکار رفته است. در "تاریخ سیستان" - کتابی معتتم به نثر سلیس و فصیح، که بقلم مؤلفی نامعلوم در قرن پنجم هجری نوشته شده است - میخوانیم:

« اما زرنگ به آن گفتند که بیشتر آبادانی و رودها و کشتزار ها زال زر ساخت... و او را مردمان سیستان "زورنگ" خواندندی، زیرا که موی او راست به زر کشیده مانستی. بسگر را که او ساخته بود "زرنگ" گفتند - اینجا نیز دو حرف کم کردند، اندر گفتار - و چون مردان مرد و **کاری** و بزرگان همه از بسگر خاستند، همه سیستان را به آن نام کردند و "زرنگ" خواندند.» (ص ۱۰ تاریخ سیستان، چاپ جعفر مدرس صادقی)

در تعیین تاریخ بجای آنکه گویند « فلان روز ماه»، ترکیب « چند روز مانده از (به) و یا چند روز گذشته از فلان ماه قمری » هنوز هم از زبان کابلیان عزیز شنیده میشود. این نوع تعیین قیدی روز و تاریخ در کلام قدما و پیشینیان ما بسیار بکار رفته است. در تاریخ سیستان میخوانیم:

« ... و کشتن وی شب سه شنبه بود، **دو شب گذشته از ربیع الاول**.» (ص ۱۸۱ همانجا). و یا:

« ... باز مردم اسحاق را خواستند. اندرین **کرت**، با مردم نیکویی کرد، از حد بیرون. و آنجا بیبود و مردمان به او شاد، تا فرمان یافت - روز شنبه، **هفت روز گذشته از محرم**. و به وفات اسحاق بُست شوریده شد. » (همانجا، ص ۹۵). و یا

« ... باز، عمر ابن عبدالعزیز فرمان یافت - روز آدینه، **پنج روز مانده از رجب** ... » (همانجا ص ۶۵) در جملات بالا یکبار دیگر کلمه **"کرت"** را مییابیم.

مانده = خسته؛ نلّه. در حالی که این لغت در ملک ما استعمال وسیع دارد، در ایران نامأنوس گردیده و گویا بفراموشی سپرده شده است. فرخی سیستانی ضمن قصیده ای که مُعاودت مسعود را از اصفهان به غزنین - پس از فوت پدرش محمود غزنوی - تقاضا میکند، گوید:

سُست گشتی تو همانا کز ره دور آمدی **مانده ای داتم، بیا بنشین و بر چشم نشین**

(ص ۳۰۰ دیوان، چاپ دبیر سیاقی)

کُشش = قتل، کشتار (اسم مصدر از "کشتن") مثلی داریم که « اول پرسش، باز کُشش». عبدالحی ابن ضحاک گردیزی در "زین الاخبار" خود، که به "تاریخ گردیزی" شهرت دارد، گوید:

« ... و با ابو منصور افلاح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود، حرب کرد(مقصد از یعقوب لیث صفار) و بسیار **کُشش** کرد، تا مردمان اندر میان شدند و ابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد.» (ص ۳۰۶ تاریخ گردیزی، به تصحیح عبد الحی حبیبی، چاپ ۱۳۶۳ تهران)

جَلد = (بفتح اول و سکون سوم) تیزکار، چابک، کاری. این لغت که اصلاً عربیست، در زبان عوام ما در هیئت "جلت" (به تاء) زیاد بکار رود و از همینجا بزبان اردو سرایت کرده است، چنانکه گویند: « جلتی کرو (تیز شوید)». ناصر خُسرو در سفرنامه گوید:

« پس من از آنجا به بیت المقدس آمدم و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند، برفتیم. دلیل (راهبند، رهنما) ما مردی **جلد** و پیاده و نیکو روی بود؛ ابوبکر همدانی میگفتند.» (ص ۶۱ سفر نامه، چاپ دبیر سیاقی)

حکیم غنصری بلخی - ملک الشعراى محمود غزنوی - ضمن قصیده معروفش در مدح شهنشاہ غزنوی چنین گوید:

جو بیشه پشتش، پر مردِ جلدِ شیر شکار **جو حلقه گردش، صفّ سوار شیر شکر**

غنصری درین قصیده غزا، طی ۱۸۰ بیت، فرّ و شکوه جهانکشائی محمود را و عظمت لشکر و وسعت قلمرو او را شرح میدهد و او را خُسرو مشرق، مَلِکِ شرق، خدایگان خراسان، شاه ایران، شاه جهان، شاه عجم، شهریار عجم، شاه زمین، خداوند خسروان زمین و ... میخواند. و چه بهتر که بیتی چند ازین قصیده را مرور کنیم:

ایا شنیده هنر های خُسروان به خبر بیا ز خُسرو مشرق عیان ببین تو هنر
خدایگان خراسان بدشت پیشاور به حمله ای بپراگند جمع آن لشکر

از آن غنیمت کآورد شهریار عجم
ور از بهاطیه گویم عجب فروماتی
کسی درست نداند، جز ایـزْد داور
که شاه ایران آنجا چگونه شد به سفر

(صص ۱۲۷ تا ۱۴۳ دیوان، چاپ داکتر محمد دبیر سیاقی)
درین قصیده «ایران» مُعادِل «خراسان» آمده. هم عنصری و هم بزرگان دیگر نظم و نثر در، وقتی از "ایران"
سخن می گویند، مرادشان "خراسان" است، یعنی پیش کسوتِ افغانستان. «ایران» عنصری و فرخی و فردوسی و ...
با کشور «ایران» امروزی، فقط ارتباطِ التباسیِ اسمی دارد، دیگر هیچ!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!
(بهاطیه = شهری در هندوستان)

شُدیار = زمین قلبه شده و شخم زده، زمین شیار کرده. از اصطلاحات بسیار معمول روستائیان کابل است.
عنصری در شرح سهمناکی پیلان سپاه محمود گوید :

به زخم پای ایشان کوه شد دشت به زخم یشک ایشان دشت **شُدیار**

(ص ۳۹ همانجا)
"یشک" مراد از "دندان فیل" است، که در زبان گفتاری ما معمولاً "اشک" تلفظ گردد.
و در وصفِ اسبِ سلطان غزنوی فرماید :

به گام تیز کُند، کام تیز دشمن کُند به سُم سنگین هر سنگ را کند **شُدیار**

(ص ۱۴۵ همانجا)

موسیچه = پرنده ای مسکین و بی آزار، شبیه قمری. فرهنگ عمید در شرحش چنین آرد : «پرنده ایست شبیه
فاخته، قمری». اما «قمری» و «موسیچه» دو پرنده مختلف و متفاوت اند، هم در شکل و رنگ و هم در جسامت.
حضرت شیخ فرید الدین عطار، ضمن قصیده ای فرموده :

اگر موسی نیم موسیچه هستم سزد گر آه موسی وار دارم

(ص ۶۰ دیوان، چاپ مرحوم سعید نفیسی)

یارا = توان، توانائی، قدرت. در اصطلاح عوام ما بشکل "آرا" اداء گردد، چنانکه گویند : «آرای گپ زنده نداره»
(یاری گپ زدن را ندارد).
عنصری فرموده :

بنام ایزد چونان شدست هیبت او که نیست کس را کردن خلاف او **یارا**

(ص ۳ دیوان، باهتمام دبیر سیاقی)

پَخج = مقابل بلند، پست. از اصطلاحات بسیار متداول گفتاری ماست و حتی مصغرش را هم به کار گیرند و
"پَخجک" گویند. عنصری بلخی فرماید:

اگر بر سر مرد زد در نبرد سر و قامتش بر زمین **پَخج** کرد

(ص ۳۵۳ دیوان، بکوشش داکتر سیاقی)

وار = نوبت، از اصطلاحات بسیار رایج عامیانه کابلست. ترکیب "بی وار" یعنی "بی حوصله" هم از همینجا
برخاسته است، چون آنکه بی حوصله گشت، نوبت را رعایت نمیکند.
رودکی سمر قندی، که استاد و پدر شعر فارسی خوانده شده، فرموده :

وار آذر گذشت و شعله او شعله لاله را زمان آمد

(ص ۷۸ دیوان بر اساس نسخه سعید نفیسی ؛ ی. براگینسکی)

آب = آبرو، عزت. از لغات بسیار رایج گفتاری ماست؛ چنانکه گویند: «آب خود را خرید.» و یا «آب بدست است».

دقیقی بلخی - که داکتر "جواد شریعت" او را به غلط «طوسی» میخواند - گوید:

ناسزا را مکن آفت که آب بشوید **به سزاوار کن آفت که ارجت دارد**

(ص ۹۷، باهتمام جواد شریعت)

آفت کردن = دست حاجت پیش کسی دراز کردن، تقاضای کمک کردن، استمداد کردن
پیش آدم ناشایست دست حاجت دراز مکن، که آبرویت میرود. حاجت پیش شخص شایسته و نیک اندیش بر، که ارجت نهد و قدرت بداند.

یک لخت = (بضم لام) - اصلاً به لام مفتوح - آنچه از یک توتۀ باشد. "لخت" یعنی "توتۀ". چنانکه گوئیم "لخت جگر" یعنی "توتۀ جگر". در کلام متقدمان، مثلاً در سفرنامه ناصر خسرو میخوانیم:

«ششم روز از دی ماه قدیم به شهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی **یک لخت** نهاده، و طول شهر به مساحت دو هزار گام باشد و عرض آن هم چندین.» (ص ۶۱ سفر نامه، چاپ نادر وزین پور)

«گام» واحد طول آن زمان، که به اصطلاح امروزی «فُت» گویند؛ و از کجا معلوم که foot انگلیسی از "گام" همان زمان ما مردم، برنخاسته باشد؟

راست کردن = درست کردن، ساختن (خصوصاً روستائیان کابل زیاد بکار برند). ناصر خسرو در "سفرنامه" فرموده:

«و این شهر صور معروف است به مال و توانگری در میان شهرهای ساحل شام. و مردمانش همه شیعه اند، و قاضی بود آنجا، مردی سنی مذهب، پسر ابو عقیل میگفتند. مرد نیک منظر و توانگر. و در شهر مشهدی **راست کرده** اند، و آنجا بسیار فرش و طرح قنادیل و چراغدانهای زرین و نقرگین نهاده.» (صفحه ۱۹ "سفرنامه ناصر خسرو بلخی"، چاپ داکتر نادر وزن پور، چاپ هشتم ۱۳۷۰، چاپخانه سپهر، تهران)

شهر "صور" در لبنان امروزی قرار دارد. "مشهد" یعنی محل حضور یافتن، شهادتکده، مقبره و در متن، محل تجمع مردم و بحساب امروز "سالون شهری". شیخ آجَل در بوستان فرموده:

یکی پنجه آهنین راست کرد **که با شیر زور آوری خواست کرد**

کسی پنجه بکسی ساخته بود (درست کرده بود) و میخواست به جنگ شیر برود و گویا با شیر زور آزمائی کند. حکایت شیرین و پند آمیزست، که بهتر است بتمام از نظر بگذرانیم:

یکی پنجه آهنین راست کرد	که با شیر زور آوری خواست کرد
چو شیرش به سر پنجه در خود کش	دگر زور در پنجه خود ندید
یکی گفتش آخر چه خُسپی چو زن	به سر پنجه آهنینش بزن
شنیدم که بیچاره در زیر گفت	نشاید بدین پنجه با شیر گفت

(ص ۳۰۰ کلیات، چاپ مرحوم فروغی)

انتساب زنان به جُین و کم شهابی در ادبیات دری زیاد دیده میشود، که از طرز تفکر و دید غلط همان روز الهام میگیرد و متأسفانه هنوز هم مردم بدین باور اند.

تانسستن = مخفف "توانستن" از کلمات بسیار متداول گفتاری ماست، که مع الاسف از لفظ قلم رخت بر بسته و کاملاً متروک گشته است، با وجودی که در کلام قدما زیاد دیده می شود. در ایران هم این کلمه را در گفتار بکار بندند، آن هم بشکل "تونستن" چنانکه گویند: میتونی، نمیتونم، نتونست (میتانی، نمیتانم، نتانست).
منوچهری شاعر چیره دست قرن پنجم و مداح سلطان مسعود غزنوی (مسعود اول) گوید:

بلبلی کرد نتاند بدل مرده دلان **آن که زلف بَخَم غالیه سای تو کند**

(ص ۶۵ گزیده اشعار منوچهری، چاپ احمد علی امامی افشار)

بَلْبَلِی = شراب، کوزه شراب، نوعی شراب ناب، **بَخَم** = پُر شکن، دوتا. یعنی آنچه زلف دوتای مشک سای تو در حق افسرده دلان کند، شراب ناب هم نتواند کردن.
حکیم غنصری بلخی ضمن قصیده ای در مدح یمین الدوله محمود غزنوی فرماید:

گرش بتانی دیدن، همه جهانست او **برین سخن هنر و فضل او بس است گوا**

(ص ۲ دیوان، چاپ دبیر سیاقی)
"گوا" یعنی "گواه" (شاهد)

آستین بر زدن = آمادگی بکاری گرفتن، با جدیت دست بکار شدن؛ مثلاً گوئیم: دست و آستین خود (خود را) بر زد. در ایران "آستین بالا زدن" گویند. منوچهری در مسطی گوید (ص ۱۶۸ دیوان، چاپ دبیر سیاقی):

بوستان بانا امروز به بستان بده ای؟
زیر آن گلین چون سبز عماری شده ای؟
آستین بر زده ای دست به گل بر زده ای؟
غنچه ای چند ازو تازه و تر بر چده ای؟
دسته ها بسته به شادی بر ما آمده ای؟
تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار؟

بوستانبان = باغبان؛ عماری = کجاوه، هودج
ظهیر فاریابی از مشاهیر قرن ششم گوید:

چو سنبُل تو سر از برگ یاسمین بر زد **غمت به ریختن خونم آستین بر زد**

(ص ۷۷ دیوان ظهیر فاریابی، چاپ ۱۳۶۱، انتشارات فروغی)

شوی = شوهر؛ از کلمات بسیار معمول و مروج زبان عامیانه و گفتاری ماست، که متأسفانه در تحریر هیچ بکار نمی‌رود و من تاکنون ندیده و نشنیده‌ام، که این لغت را در ایران کسی بکار برد. البته در کلام قدما آنرا بسیار سراغ داریم و من قصداً از استعمال این کلمه در شعر گهربار شیخ اجل سعدی، مثالی می‌آرم:

بزارید وقتی زنی پیش شوی **که دیگر مخر نان ز بقال کوی**

حکایتی بس جالب است، که ضمن آن حضرت سعدی درس مروت و جوانمردی میدهد، و بهتر که آنرا کلاً مرور کنیم:

بزارید وقتی زنی پیش **شوی** که دیگر مخر نان ز بقال کوی
به بازار گندم فروشان گرای که این جو فروشیست گندم نمای
نه از مشتری کزدحام مگس به یک هفته رویش ندیدست کس
به دلداری آن مرد صاحب نیاز به زن گفت کای روشنائی بساز
به امید ما کلبه اینجا گرفت نه مردی بود، نفع زو واگرفت
ره نیگمردان آزاده گیر چو استاده ای دست افتاده گیر
بخشای کاتان که مرد حقتند خریدار دکان بی رونقتند

جوانمرد اگر راست خواهی ولیست

کرم پیشش شاه مردان علیست

(ص ۲۷۳ کلیات، چاپ مرحوم علی فروغی)

کلماتی چون «چاشت، پیشین، دیگر، شام، خفتن، پگاه، بیگاه، شش، جگر، گرده، دل، بیره، پیش، گپ، زردی (مریضی مشهور)» و هزاران دیگر ازین دست، در زبان عامیانه و گفتار ما جاری و ساریست، و در کلام متقدمان عالیقدر هم بوفرت سراغ می‌گردد، مگر با تأسف، که در زبان مکتوب ما از آنها کمتر اثری دیده میشود. در ایران بجای این لغات سره و اصیل دری، کلمات عربی را بکار می‌برند: «ظهر، بعد از ظهر، عصر، مغرب، عشاء، ریه، کبد، کلیه، قلب، لئه، قبل، حرف، یرقان و...» کلمات "پگاه" یعنی "صبح" و "بیگاه" یعنی "شام" در گفتار روستائیان ما زیاد به کار می‌رود. در ایران "بیگاه" را "بی وقت و بی موقع" تفسیر کرده اند، که فرسنگ ها از واقعیت فاصله دارد. "شام" در ایران از معنای اصلی خود بدر آمده و مدلول جدیدی پذیرفته که عبارت از "نان شب" باشد. آنچه را ما مردم با کلمه "شام" افاده می‌کنیم، در ایران "مغرب" گویند؛ چنان که "نماز شام" را "نماز مغرب" گویند. کلمه "حرف" در فارسی ایران مفهوم دیگری پذیرفته، غیر از آنچه اصلاً بوده. ایرانیان "حرف" را در عوض "گپ"، سخن استعمال می‌کنند. وقتی یک ایرانی بگوید "حرف بزن" یعنی "گپ بزن". کلمه "ناخوش" به معنای "مریض، علی، بیمار" از لغات عام دری ماست و تا جایی که برایم معلوم گردیده، تقریباً در سراسر ملک ما بکار رود، گرچه درین اواخر کلمه عربی "مریض" کاربرد بیشتر پیدا کرده است. "ناخوش" در همین معنی در کلام قدما ما بسیار استعمال گردیده، ایرانیان مگر از کلمه "ناخوش" معنای "ناخوش آیند، نامطبوع و امثالهم" را گیرند. کلمه "نول" که در عربی "منقار" گویند، نیز از اصطلاحات بسیار معمول ماست و در آثار قدما هم بهمین مفهوم آمده. در ایران بجای آن "نوک" گویند، مگر کلمه "نوک" در دری ملک ما و در اصل، مدلول دیگری دارد. لغت

زیبای "سپاهی" - منسوب به "سپاه" - بمعنای "عسکر" هنوز هم از زبان عوام کابلی شنیده میشود، گرچه کلمه عربی "عسکر" شکل عام تر را بخود گرفته است. در ایران اصطلاح "سرباز" را بکار برند، که مفهوم "سپاهی" و "عسکر" را بالتمام رسانده نمیتواند؛ خصوصاً در نظام حربهای امروزی. "تنخواه" به معنای "مُعاش" از اصطلاحات زیبای عامیانه ماست، که در نوشته بندرت دیده میشود. در ایران کلمه "حقوق" را در عوض استعمال میکنند، که مدلولش با لفظ مطابقت ندارد. کلمه "دستخط" یعنی "امضاء" از اصطلاحات عام گفتاری ماست. در ایران "دستخط" را "دستنویس" معنی کرده اند. "پالیدن" از لغات بسیار متداول گفتار ماست. این لغت زیبا و سره در فارسی ایران مأنوس نیست و ایرانیان در عوض "جست و جو کردن، تفحص کردن، گشتن و غیره" را استعمال میکنند.

البته وقتی میگوئیم که فلان لغت در فارسی ایران بکار نمی رود یا دیده نمیشود و یا رائج نیست، مراد ازینست، که چنین لغت در تقریر و تحریر روزمره آن سامان، متروک گردیده است. اگر کسی چنین لغات را در فرهنگها بیابد، مناقض گفته های ما بوده نمیتواند، چون فرهنگ ها و کتب لغت و لغتنامه ها، لغات تاریخی و متروک را نیز احتواء میکنند. درین زمینه گویا خط فرهنگها و قاموسها و کتب لغت، از زبان معمول و مروج معاصر و امروزی، کاملاً جداست.

این بود نمونه کوچکی برای به کرسی نشاندن مدعا، ورنه مثالهای بی مرّ دیگر ازین رشته را از کلام بزرگان معظم خود، چون حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی - خادوندگار بلخ - و حکیم بزرگ غزنه - ابوالمجد مجتهد ابن آدم، حضرت سنائی - و دیگران، توان آورد.

توضیحات :

* پوهاند علامه مرحوم حبیبی در صفحه ۶ این اثر چنین آرد:

« وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست. طوریکه دیدیم در آئین و هنر و خط و تمام اوضاع اجتماعی و مدنی، ملتقای مدنیت های مختلف بوده، در مسأله زبان نیز چنین وضع را مشاهده میکنیم. از کتیبه بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان یکنوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر اشتراک زیاد با پشتو داشت، که آنرا مادر زبان دری توان گفت. و چون آثار قدیم زبان پشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است (تفصیل موضوع را مؤلف به دو اثر دیگر خویش "پشتو و لویکان غزنه" و "مادر زبان دری" راجع میسازد.) بنا بران گفته میتوانیم که دری و پشتو درین سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده و علاوه بر سنسکریت در شرق و پهلوی در غرب، برخی از لهجه های محلی هم وجود داشته است. »

* * **الکحل** از کشفیات مسلمانان است. ایرانیان "محمد زکریای رازی" را کاشف الکحل میدانند، اما علامه صلاح الدین سلجوقی، کشف الکحل را به "جابر ابن حیان سیستانی" - از نخبگان تاریخی ما در علم کیمیا - نسبت میدهد. به گفته مرحوم سلجوقی در صفحه ۳۷۲ "نقد بیدل"، جابر ابن حیان، الکحل را از تقطیر مکرر شراب بدست آورد. یعنی شراب را آنقدر تقطیر کرد، که از آن جوهر شراب و شراب مطلق بدست آمد؛ و شراب مطلق آنست که بیشتر از ۹۶ درصد الکحل دارد.

چون جابر جوهر شراب و شراب مطلق را عیناً به سان "سُرمه" - که در اثر سودن و بیختن مکرر سنگ سرمه "گرافیت" حاصل میگردد - از تقطیر چندین باره شراب بدست آورده بود، آنرا تشبیهاً و تخیلاً "الکحل" نامید، یعنی "سرمه". (ختم خلاصه فرموده مرحوم سلجوقی)

اروپائیان الکحل را از جهان اسلام گرفتند و به شکل Alcohol در انگلیسی، Alcohol در آلمانی، Alcool در فرانسوی و به همین سیاق در زبانهای دیگر خود نوشتند. قرنها بعد که این ماده طبی از باختر زمین به مبدأ خود برگشت، املائی جدید مطابق به تلفظ فرنگی را بخود گرفت، یعنی "الکھول" (ایرانیان باقتفاء از فرانسوی "الکل" گویند و نویسند). به نظر بنده بهتر است، که ما مردم در عوض "الکھول" همان املائی اصلی آنرا به کار برده و "الکحل" بنویسیم.